

## دو برادر بودند...

تقدیم به برادران و نیز خواهران سینه زن و نوحه خوان

در میان پرستوها، دو برادر بودند که تا آنجا که  
ممکن است دو برادر به هم شبیه نباشند به هم شبیه  
نبودند: یکی چون مروارید در صدف، دیگری مانند  
باقلا در پوست؛ اولی خندان و سرخوش، دومی  
عبوس و ناخوش؛ مروارید سرمست لذات دنیا، باقلا  
دل نگران عذاب آخرت؛ این یکی گرم از شعله عشق، آن یکی تب زده  
از آتش دوزخ!



در نتیجه:

آواز اولی مانند فریاد آزادی بی پروا، آواز دومی مانند صدای زیارتنامه  
خوان دل آزار؛ پوشش اولی به بازی سحر، پوشش دومی به گرفتگی

غروب؛ پر و بال اولی چون درفش ظفر در اهتزاز، پر و بال دومی چون  
علم عزا آویخته؛ اولی مثل چکاوک بر عرش اعلی، دومی مثل مار غاشیه  
در قعر جهنم!

خلاصه:

باقلا دائم زمستان تنها به جنوب می‌رفت و بهار همیشه تنها به  
شمال بر می‌گشت، مروارید هر زمستان با همدمی به جنوب می‌رفت و  
هر بهار با جفتی به شمال بر می‌گشت.

جسم و جان مروارید چنان از بارگناه آزاد بود که در خورد و خوابش  
خللی نبود، فکر و ذکر باقلا چنان مشغول گناهان کرده و نکرده که  
خواب و خوراک نداشت.

مروارید بی‌غم و تشویش با شکوفه‌های گیلاس و بوته‌های یاس  
می‌نشست، ترانه‌های زیبا می‌سرود، با رؤیاهای خوش به بستر می‌رفت.

باقلائی مغموم و مضطرب با شکوفه و ترانه و رؤیا سر و کاری نداشت  
چون از زندگی در هوای آزاد می‌ترسید بالأخره روزی، در عنفوان شباب،  
و در حیرت کامل راسوها و غوکان و جیرجیرک‌ها و موشان کور و  
کرم‌های خاکی، چون استخوانی که بدون تشریفات یا تأثر چال شود، به  
زیر زمین رفت و مجاور شد.

**نتیجه اخلاقی: دنیای نقد به از آخرت نسیه!**